

روزی لئوی تولستوی در خیابانی راه می رفت که ناآگاهانه به زنی تنه زد. زن بی وقفه شروع به فحش دادن و بد و بیراه گفتن کرد.

بعد از مدتی که خوب تولستوی را فحش مالی کرد، تولستوی کلاهش را از سرش برداشت و ... محترمانه معذرت خواهی کرد و در پایان گفت: من لئوی تولستوی هستم. زن که بسیار شرمگین شده بود، عذر خواهی کرد و گفت: چرا شما خودتان را زودتر **معرفی** نکردید؟

تولستوی در جواب گفت: شما آن چنان غرق **معرفی** خودتان بودید که به من مجال این کار را ندادید.
